

نوشته و اقتباس از:  
دکتر علی خانزاده  
استادیار دانشکده علوم تربیتی

## تفاوت‌های فردی

### تمرکز بر انسان یا بر عوامل؟

در زمینه طرح و بررسی تفاوت‌های فردی، دو جریان عمده را می‌توان در روان‌شناسی معاصر تشخیص داد: یکی جریانی که هر انسانی رایگانه و منحصر به خود می‌داند، به عوامل موجود تفاوت‌ها کم بها می‌دهد، و معتقد است که برای درک فردیت بشر باید دنیای ذهنی او را که با دنیای عینی خارجی و واقعیات متفاوت است مورد مطالعه قرار داد. دیگری جریانی که با رویکرد سیستمی به انسان می‌نگرد و او را عنصری از سیستم‌های زیستی، اجتماعی و روان‌شناختی می‌داند که پیوسته با عناصر دیگر خود در تعامل است. نظریه خودیابی راجرز<sup>۱</sup>، (۳) نظریه معنی‌درمانی<sup>۲</sup> فرانکل<sup>۳</sup> و روان‌شناسی رولومی<sup>۴</sup> را می‌توان جزو جریان اول شمرد و مکاتب روانکاوی فروید، رفتارگرایی، شرطی‌سازی کلاسیک و شناختی را جزو جریان دوم محسوب کرد. در مقاله حاضر دیدگاه‌های این دو جریان در مورد تفاوت‌های فردی بررسی و مقابله شده است.

آنچه با نام روان‌شناسی انسان‌گرا ارائه می‌شود، یک سلسله روش‌هایی است که هرچند از جهات مهمی باهم متفاوتند، همگی بر نحوه برداشت و ادراک و یگانگی فهم و

---

1 . Carl Rogers

2 - Logotherapy

3 . Franckel

تجربه ویژه فردی بشر تأکید می‌کنند. روان‌شناسی انسان‌گرا به قدری از اگزستانسیالیسم و مفاهیم آن تأثیر پذیرفته است که اغلب آن را روان‌شناسی اگزستانسیالیست انسان‌گرا می‌نامند. باین حال، موضوع مطالعه این‌گونه روان‌شناسان صرفاً مسائل فرد نیست، بلکه خود فرد و تجربه هستی اوست.

برای مثال، کارل را جرز که یکی از بنیانگذاران روان‌شناسی انسان‌گراست اظهار می‌دارد که افراد به دلیل انواع الگوهای رفتاری خود یگانه<sup>۱</sup> هستند، نه به دلیل شیوه‌ای که این الگوها را به دست می‌آورند. چه، تفاوت افراد وابسته به آن چیزی است که فرا گرفته‌اند، نه ناشی از چگونگی یا علت آنچه آموخته‌اند.

همان طوری که ملاحظه می‌شود، این جریان از نظر اختلافات فردی، هر انسان را یگانه و مخصوص دانسته، برای درک فردیت بشر لازم می‌داند که دنیای تجربه شده او را که با دنیای عینی خارج یا دنیای واقعیت متفاوت است مورد مطالعه قرار دهد. از جمله نظریات گوناگونی که با نام روان‌شناسی انسان‌گرا از آنها یاد می‌شود، می‌توان نظریه خودیابی راجرز (۳)، روان‌شناسی ساخت کل شخصیت، نظریه معنی درمانی فرانکل (۱)، روان‌کاوی اگزستانسیالیستی وانگر<sup>۲</sup> (۱) و روان‌شناسی رولومی (۲) را نام برد. به طور کلی هر روشی که هستی را در دنیا مورد مطالعه قرار دهد در این گروه قرار می‌گیرد.

این عده معتقدند که با روش خود جنبه‌های عمیق زندگی بشری را با دید فلسفی مورد مطالعه قرار می‌دهند، پیروان آن چون رولومی معتقدند که روش آنها کوششی است در فهم انسانی که تجربه می‌کند و تجارب برایش به وقوع می‌پیوندد. به نظر رولومی اهمیت وقایع دنیای خارج فقط به سبب این است که این وقایع پاسخهایی در انسان برمی‌انگیزند. به عبارت دیگر باید برداشتی را که فرد از وقایع دارد از خود وقایع مهمتر تلقی کرد. بنابراین، در این دیدگاه وقایع خارجی توسط پاسخهای ذهنی ناشی از آنها و تجارب بدنی حاصل از آنها نمایانده می‌شوند. مثلاً کارل را جرز وقتی صحبت از برداشت و ادراک می‌کند قصدش بیان اتفاقات خارجی است؛ ولی بشر را موجودی فراتر از آن می‌داند که محصول و معلول آن اتفاقات باشد.

بنابراین، روان‌شناسی انسان‌گرا توصیف و تجزیه و تحلیل را برای فهم بشر لازم

می‌داند. به همین دلیل، می‌توان این قبیل روان‌شناسی را در زمرهٔ روان‌شناسی توصیفی قرار داد. این طرز برخورد با انسان و دنیای او حاصل نهضت پدیدار شناسی<sup>۱</sup> است که در قرن نوزدهم ادموند هوسرل<sup>۲</sup> فیلسوف معروف آلمانی بنیانگذار آن بود و بعدها باعث گسترش مکتب اگزیستانسیالیسم شد.

نویسندگان اگزیستانسیالیست قبول دارند که نظریهٔ آنها همواره در طول تاریخ بشری، چه در فلسفه‌ها و چه در ادیان مختلف وجود داشته است؛ اما همگی معتقدند که ریشه‌های فلسفی روان‌شناسی اگزیستانسیالیسم را باید در نوشته‌های فیلسوف دانمارکی سورن کی‌یرکگارد<sup>۳</sup> و همچنین کارل یا سپرز<sup>۴</sup> جست و جو کرد. بعدها این فلسفه توسط روان‌شناسان و روان‌پزشکانی چون رولومی، وانگر، فروم<sup>۵</sup>، فرانکل و حتی را جرز وارد حیطهٔ روان‌شناسی و روان‌درمانی شد. به این ترتیب، خط‌مشی جدیدی جدا از گرایش‌های علمی جاری در روان‌شناسی به وجود آمد و پیروان این شیوه، منتقدین سرسخت روش‌های عینی و آزمایشی شدند، چون از نظر آنها بشر به عنوان فاعل هیچ‌گاه نمی‌تواند خود را از آنچه مشاهده می‌کند (مفعول) مجزا سازد.

البته توسعهٔ اگزیستانسیالیسم در سال‌های اخیر نه تنها به علت توجهی بوده که در آن به مسائل و بین‌بست‌های زندگی بشر در قرن بیستم می‌شده است، بلکه کوششی که همواره در راه ارتباط دادن نظریه‌های روان‌شناسی با جنبه‌های اساسی زندگی بشر به عمل می‌آمده بر محبوبیت و گسترش آن افزوده است. مثلاً روان‌کاوی اگزیستانسیالیست که در اروپا گسترش یافت، ترکیبی از فرض‌های اگزیستانسیالیسم در مورد طبیعت بشر و استفاده از شیوه‌های روان‌کاوی کلاسیک در روان‌درمانی بود. برای درک بهتر موفقیت مکتب اگزیستانسیالیسم باید به حوادث مهم قرن بیستم توجه کرد. جنگ جهانی اول و هرج و مرج اقتصادی ناشی از آن، جنگ جهانی دوم و سرانجام جنگ سرد، همراه با انقلاب علمی و صنعتی و پیشرفت سریع آن، گسترش و موفقیت نظریات ماده‌پرستی و

1 . Phenomenology

2 . Edmund Husserl

3 . Soren Kierkegaard

4 . Karl Jaspers

## علوم تربیتی

تضعیف نفوذ مذهبی در کشورهای غربی، گسترش فلسفه‌های اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی که باعث اقتدار کشورهای قدرتمند شد و تمکین افراد بشر در مقابل رفاه گروه‌های اندک، از جمله عواملی بودند که برای بسیاری از افراد تصویری زیبا از اگزستانسیالیسم ارائه داده‌اند. این عوامل باعث مطرح کردن سؤالاتی در مورد ارزشهای از دست رفته گذشته و «معنی زندگی» شدند، و آنچه مورد مؤاخذه قرار گرفت این بود که انسان با درکی که از طبیعت خویش دارد خود را فریب داده و ناچیز دانسته، و در مقابل عظمت ماشینهایش خود را حقیر پنداشته است، و احساس می‌کند که تنها وظیفه‌اش بستن پیچ و مهره ابزارهاست؛ تا آنجا که اهمیتش تا حدّ فقط قسمتی از یک کل، کاهش یافته و در نتیجه فردیت و معنی و هویت او از بین رفته است.

به همین دلیل، برخی از روان‌شناسان و روان‌پزشکان، مسائل این قرن را مسائل ناشی از این تغییرات دانستند و امراض روانی برای آنها رنگ دیگری گرفت، به طوری که مسائل قرن بیستم احساس تنهایی، از دست دادن فردیت، از خود بیگانگی<sup>۱</sup>، نداشتن روابط معنی دار، احساس پوچی، و از این قبیل تشخیص داده شده است و برای بهبود آنها نظریات فروید و رفتار درمانان، و خلاصه روشهای علمی، همگی ناقص و نامربوط خوانده شدند. زیرا از نظر روان‌شناسان اگزستانسیالیست چنین نظریاتی منکر خصوصیات اساسی بشر، همچون آگاهی او از خود (هستی‌اش) و «کوششهای هدفدار مربوط به خود»<sup>۲</sup> می‌شود. به همین دلیل و برای آنکه فرضهای دیگری را در مورد طبیعت بشر ارائه دهند به فیلسوفان اگزستانسیالیست روی آوردند و شیوه‌های پدیدارشناسی و درک تجربه بشر را جانشین شیوه‌های علمی، که به نظر آنان ناقص و در توجیه بشر ناتوان است، کردند.

این مکاتب انسان‌گرا، در حالی که به تفاوت‌های فردی بیش از هر مکتب دیگر تأکید می‌کنند و شباهت‌های افراد را به حداقل می‌رسانند، به تأثیر محیط و تأثیر وراثتی، آن‌طور که سایر مکاتب گوشزد می‌کنند و آنها را مسؤول تعیین اختلافات دانسته، مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهند، توجه ندارند. این‌گونه تأثیرها، از نظر آنها، فقط عوامل محدود کننده‌اند نه عوامل ایجاد کننده اختلافات فردی، زیرا به نظر آنان هر فرد خود اوست و

برداشتها و پاسخهای ذهنی او هسته مرکزی وجود اوست .  
 برای درك این مطلب، یکی از خصوصیات برجستهٔ اگزستانسیالیسم - یعنی مفروضات آن در مورد طبیعت بشر را از نظر می‌گذرانیم: برخلاف فروید و مکاتب دیگر پویایی روانی که بشر را تحت نفوذ تأثیر ناخودآگاه می‌دانند و در نتیجه، پیچیدگی ذاتی رفتار بشر را از ویژگیهای اصلی او می‌شمارند، اگزستانسیالیسم و اصولاً روان‌شناسی انسان‌گرا برداشت خوش‌بینانه و مثبت‌تری از بشر دارد و او را قادر به آگاهی از خود و آنچه انجام می‌دهد و آنچه برایش اتفاق می‌افتد می‌داند .

نتیجتاً انسان قادر به تصمیم‌گیری و قبول مسؤلیت است. با این حال، او به طور مستمر نسبت به وجود تنهایی و انزوا و هیچ و پوچ بودن و سرانجام مرگ و نیستی آگاه است. این همان چیزی است که بشر ذاتاً از آن می‌هراسد. خصوصاً اینکه او موجودی ثابت نیست، بلکه دائماً در حال تغییر است. در واقع، او موجودی واحد نیست، بلکه دائماً در حال به وجود آمدن، ظاهر شدن و تغییر یافتن است. بنابراین، نحوهٔ رفتارش در مقابل خود و سایر حوادث دائماً در حال تغییر است. اهمیت او در گذشته‌هایش نیست، بلکه در آن چیزی است که امروزه هست و در کوششی است که برای تحقق بخشیدن به قوای محض درونی‌اش انجام می‌دهد. از این رو اختلالات رفتاری بشر ناشی از شکست در تحقق بخشیدن به تواناییهای مثبت ذاتی‌اش بوده که منجر به بروز اضطراب و وحشت و احساس گناه می‌شود؛ نه تأثیرهای ناخود آگاه و فشارهای نهاد طبیعی او .

از نظر تأثیر محیطی، باید توجه داشت که تکامل بشر و اهمیت رفتار او بدون توجه به شرایطی که رفتار در آن اتفاق می‌افتد قابل توجیه نیست. در نتیجه، رفتار عینی قابل مشاهده هم تابع موقعیتهایی است که در چارچوب آن اتفاق می‌افتد و هم تابع ساختارها و انتظارات ذهنی و قصد و غرضی است که آن را هدایت می‌کند. درك حوادث باید از نظر مشاهده‌گر ذهنی<sup>۱</sup> صورت گیرد تا به آنچه از نظر اگزستانسیالیسم، واقعی است بتوان رسید؛ نه به آنچه به‌طور تجربی و عینی واقعیت دارد. بنابراین، واقعیتی که آنآ تجربه می‌شود واقعیتی است که بر خصوصیت درونی و شخصی بشر تأکید می‌کند. سرانجام، این روش کوشش می‌کند که بشر به عنوان يك فرد در نظر گرفته شود نه اینکه شیوه‌های شباهت افراد بایکدیگر را مشخص سازد. تنها استثنا در این مورد فرضهای اولیّه‌ای است

که در مورد طبیعت بشر وجود دارد.

برخلاف مکتب تحلیل روانی که می‌کوشد سیر تکامل بشر را از کودکی آغاز کند، مفاهیم اگزستانسیالیسم بر مطالعه فردی و مطالعه از نظر مشاهده‌گر ذهنی تأکید دارد و سیر تکامل هر فردی را یگانه می‌پندارد و در نتیجه نظریه‌ای در این مورد چون فروید و بقیه نظریه پردازان شخصیت ارائه نمی‌دهند. به طور خلاصه، واقعیت اساسی که باید به آن توجه کرد این است که بشر در طی زندگی، رفتارش پیوسته در حال تغییر است و خود نیز توانایی درک این واقعیت را دارد. اصولاً کلمه Existence «هستی» از ریشه لاتین Exsistere به معنای مشخص بودن، ظهور، و پیدایش است و اگزستانسیالیسم بر فردی که موجود است و در حال به وجود آمدن است تمرکز دارد. جهت مخالف آن ذات<sup>۱</sup> است که بر ضوابط واقعیات و قانونهای منطقی و مانند آن تأکید می‌کند و خارج از هرگونه «هستی خاص» قرار می‌گیرد.

در واقع، همان‌طور که به طور ضمنی اشاره شد، اگزستانسیالیسم نوعی شورش علیه مکاتب علمی سنتی بود که از توجه به هستی، که نسبت به ذات اولویت دارد غفلت می‌ورزیدند. مثلاً برخلاف مکتب علمی روانکاوی که با مطالعه تأثیر کشاننده‌ها و نیروی روانی افراد به ضوابط و قوانین رفتاری می‌رسد، این مکتب عقیده دارد که هر چه تأثیر نیروها و کشاننده‌ها را بیشتر در نظریه‌های خود وارد کنیم از هستی واقعی و یگانه دورتر می‌شویم و خود را گرفتار آنچه آزمایشی و نتیجتاً مصنوعی است می‌کنیم. موجود زنده همواره هر مکانیسمی را پشت سر گذاشته کشاننده و نیرو را منحصرأ خود تجربه می‌کند و آنچه مطرح است این است که آیا شخص از نظر مکانیسم معنا دارد یا مکانیسم از نظر فرد. واضح است که اگزستانسیالیسم بر کدام تأیید می‌ورزد.

با توجه به مباحث بالا فرضاً در مورد این سؤال که آیا تأثیر اجتماع باعث بروز روان نژندی می‌شود یا خود شخص، اگزستانسیالیسم تأکید می‌کند که رفتار را نمی‌توان مستقل از وقایعی که در آن اتفاق می‌افتد بررسی کرد. مکانیسم دفاعی واپس زنی که ریشه بسیاری از روان نژندیها است از نظر روانکاوی این طور بیان شده که کودک بعضی از امیال آنی مانند جنسیت و پرخاشگری را به دلیل آنکه فرهنگ جامعه آن را بد می‌داند واپس می‌زند و کودک برای حفظ احساس امنیت خود چنین کاری را انجام می‌دهد. رولومی این

موضوع را مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌گوید: «این فرهنگ از همان افرادی تشکیل شده که خود، واپس‌زنی می‌کنند. بنابراین ما حق نداریم بگوییم که فرهنگ به این ترتیب علیه فرد عمل می‌کند و از آن غولی بسازیم. به علاوه روانکاوی چگونه به این نتیجه رسیده است که کودکان یا بزرگسالان آن قدر نگران احساس امنیت یا ارضای امیال خود هستند. مگر جز این است که چنین برداشتهایی ناشی از مطالعه کودک و بزرگسال نوروتیک و مضطرب است، نه انسانهای سالمی که با ذهنیات واقعی خود زندگی می‌کنند؟»

در اینجا، باید اشاره کرد که چنین تعبیر و تفسیری در مورد یافته‌های روانکاوی، خود ساده‌نگری بیش از حد به این موضوع است. موضوع واپس‌زنی و اهمیت ارضای امیال آنی جنسیت و پرخاشگری و سرانجام لزوم احساس امنیت در سراسر دوران تکامل را نمی‌توان بادی بادی فلسفی و با پیش فرضهایی<sup>۱</sup> که ثابت پنداشته شده‌اند، بیان کرد. وقتی صحبت از واپس‌زنی می‌شود درباره يك مسأله روانی پویا بحث می‌کنیم نه درباره مسأله‌ای فلسفی، مثل اعتقاد متقن به اصل آزادی اراده. فروید و مکتب او مسلماً همیشه مورد مؤاخذه روان‌شناسان اگزستانسیالیست قرار می‌گیرد، ولی این قبیل انتقادات به دلیل آنکه روانکاوی را با معیارهای دیگری ارزیابی می‌کنند در خور تأمل است.

انتقاد رولومی از واپس‌زنی در درجه اول به دلیل عدم آشنایی او با جنبه‌های تعمیم یافته روانکاوی مانند همگانی بودن واپس‌زنی، چه در افراد سالم و چه غیرسالم، قابل قبول نیست. یکی از مطالب مهمی که برای اولین بار توسط فروید ارائه شد، و امروزه پایه و اساس علوم روانی را تشکیل می‌دهد، این است که تفاوت افراد بهنجار و نابهنجار روی پیوستاری<sup>۲</sup> قرار می‌گیرد، و بنابراین تفاوتها جنبه کمی دارند نه کیفی. مشاهدات پیاپی که سالیان متمادی پس از فروید انجام گرفت چنین موضوعی را نه تنها از نظر پیروان این مکتب بلکه از نظر مکاتب مستقل دیگر نیز به اثبات رسانید. در نتیجه، این دیدگاه که واپس‌زنی فقط توسط کودکان یا بزرگسالان نوروتیک صورت می‌گیرد معقول نیست؛ زیرا وقتی صحبت از نظریات روانکاوی می‌کنیم فقط تجربیات فروید در نظرمان نیست، بلکه یافته‌های وسیعی را که از طرق تجربی و علمی سالها بعد از فروید منجر به اثبات و تعمیم

فرضهای او شد نیز در نظر داریم .

از طرف دیگر، برداشت رلومی از موضوع واپس‌زنی است که آن را امری ارادی می‌پندارد. این نظر هم متقن نیست، زیرا برطبق آن گویا شخص در کمال هوشیاری از خطرناک بودن انگیزه‌های خود مطلع است و از روی نقشه و با کمال حسابگری واپس‌زنی را انجام می‌دهد، تا این انگیزه‌ها را ناهوشیار گرداند. اگر واقعاً چنین بود و اصولاً چیزی به اسم ناهوشیار در مورد بشر صدق نمی‌کرد و بشر فقط از نگرشهای هوشیارانه برخوردار بود، کاملاً به‌جا می‌نمود که او را به طور مطلق مسؤول رفتار خویش بدانیم و به جای اینکه عواملی چون فرهنگ و اجتماع را که خود زائیده هوشیاری کامل افراد آن است مقصر بشناسیم، مسؤولیت و آزادی اراده یک‌ایک افراد را جایگزین آن کنیم . ولی اگر بخواهیم واقعاً مسأله را با دیدی روانکاوانه تجزیه و تحلیل کنیم، واضح است که فرد بی آنکه خود بداند و حتی مایل باشد از این مکانیسم استفاده می‌کند؛ یعنی ساخت روانی او طوری است که از آن آزادی اراده که در نظر اگزیستانسیالیسم است و می‌تواند کنترل‌کننده خوبی در مقابل فرهنگ و اجتماع باشد بهره‌مند نیست. کودک و بزرگسال، چه سالم و چه غیر سالم، به طور ناهوشیارانه از مکانیسمهای دفاعی از قبیل واپس‌زنی و تصعید استفاده می‌کنند، و در نتیجه، آزادی و اراده آنها در مقابل حوادث، محدود به میزان هوشیاری آنها از وقایع است .

به‌طور خلاصه، نویسندگان و مؤلفانی که در این گروه قرار می‌گیرند با وجود تفاوت‌های فراوانی که با یکدیگر دارند، همگی از خصوصیتی اساسی برخوردارند و آن اعتقاد استوارشان به فردیت<sup>۱</sup> است. به همین دلیل، در بحث از اختلافات فردی آنچه واضح است تفاوت‌های اساسی است، صرف‌نظر از تأثیرهای وراثتی و محیطی که بین افراد وجود دارد؛ و برای درک درست آن به جای مطالعه این قبیل تأثیرها، به شخص و برداشت‌های او و زندگی‌اش مراجعه می‌شود. ولی واقعیت این است که شخص را نمی‌توان از زمینه‌ای که در آن هست جدا کرد و مورد مطالعه قرار داد. علاوه بر آن، اختلافات فردی را هم باید از دیدگاه تفاوت‌هایی که بین انتظارات و تجربیات فرد از یک طرف، و محدودیتهایی که از طریق وراثتی و محیطی برای او وجود دارند از طرف دیگر، نگریست: یعنی از نظر فاصله بین آنچه شخص هست و آنچه می‌توانست باشد. بنابراین،



تفاوت‌ها ممکن است هم در شیوه‌های گوناگون "بودن"<sup>۱</sup> وجود داشته باشد و هم در آرزوها و انتظارات هر فرد که باحال و وضعیت فرد دیگر متفاوت است؛ البته نحوه تحقق بخشیدن به این انتظارات نیز ملاک دیگری برای تعیین تفاوت‌هاست. با وجودی که در این گونه روان‌شناسی سخنی از خصوصیات شخصیت سالم به میان نمی‌آید، از نوشته‌های آنها می‌توان استنباط کرد که کاهش روزافزون این فاصله و در نظر گرفتن اهمیت هر دو یعنی هم "هستی" و "ذات" و هم یافتن وسیله مناسب برای تحقق بخشیدن به انتظارات، نشان دهنده برخورداری بودن از بهداشت روانی است و در واقع انتخاب یا گزینش، منعکس‌کننده میزان سلامت روانی شخص بوده و مهمترین عملی است که فرد در تحقق بخشیدن به آمالش انجام می‌دهد.

همان‌طور که قبلاً گفته شد آگزیستانسیالیسم نامی برای شورش‌های مختلفی است که علیه فلسفه سنتی به وجود آمد. اختلاف عقیده بین آگزیستانسیالیست‌های این قرن بسیار است، زیرا اکثر آنان نه خود را آگزیستانسیالیست می‌خوانند و نه آگزیستانسیالیسم را به عنوان فلسفه و یا حتی مکتب تفکر قبول دارند؛ حتی راجع به موضوعات اساسی بین آنها اتفاق رأی نیست؛ ولی می‌توان گفت مخالفت مشترکشان که در تحقق بخشیدن به اصول تجربی برای شناخت و درک بهتر حالات بشر است آنها را به هم نزدیک می‌کند. آنها نه تنها به کارستن اصول تجربی در مورد انسان را قبول ندارند بلکه عینی کردن و تجربی کردن بشر هم برایشان مقبول نیست.

در حالی که اصول علمی بر درجه و جوه تشابه و تعمیم آنها به جمعیت مورد بررسی تأکید می‌کند و سپس درباره اختلاف فردی به عنوان انحراف از هنجار یاد می‌کند، روان‌شناسی انسان‌گرا و آگزیستانسیالیسم واکنشی در مقابل اصول علمی است که عنصر اساسی آن، همان‌طور که بیان شد توجه به جوه تشابه و سعی در تعمیم دادن قواعد و قوانین رفتاری است. بنابراین، وقتی صحبت از آگزیستانسیالیسم می‌شود مقصود بیان فرضیه یا نظریه علمی نیست بلکه روان‌شناسی آگزیستانسیالیسم در نهایت، یگانگی‌های فردی را منعکس می‌کند که در آن هر فرد کاملاً از فرد دیگر متمایز است، و هر فرد موجودی یگانه و قابل مقایسه با خودش در نظر گرفته می‌شود.

روان‌شناسی آگزیستانسیالیسم نسبت به نظریه‌های مختلف محرک و پاسخ رفتار -

گراها هم انتقادات و نظرهای خودش را دارد. به نظر پیروان این جریان، انسان نه اسب درشکه است و نه موش آزمایشگاه؛ بلکه انسان فراتر از شرطی شدن است و می‌تواند بر شرطی شدن غلبه کند. اگر او در فراگرد زندگی و کار تغییر می‌کند، این امر بنا بر خواست و اراده اوصورت می‌گیرد. این اراده و اختیار بشر است که باعث تصحیح خطاهای او و نزدیک شدن به صواب یا یافتن راه صحیح است. آنان منکر محرکها و پاداشها و تنبیه‌های جهان پیرامون شخص نیستند؛ اما معتقدند صرفاً نفس محرکها و تقویتها نیست که تنظیم‌کننده رفتار انسان است، بلکه انتظارات هر فرد از خودش و آنچه هست و آنچه می‌خواهد باشد، او را به تکاپوی ذهنی وا می‌دارد. به عقیده آنان اگر از شرطی سازبها صرف نظر شود، چه بسا که انسان بهتر راه خود را پیدا کند و در مسیر تعالی گام بردارد. شرطی سازی به منزله تنزل دادن انسان به موجودی است که فکر و رفتار و زندگی او قالبی و طبقه‌بندی شده است. آنگاه از زبان ژان پل سارتر (۵) می‌افزایند که "شناسایی انسان محدود نیست. درست است که باید محیط خود را خوب بشناسد و خود را با محیط وفق دهد، ولی می‌خواهد خودش باشد". ژان پل سارتر که انعکاس نظریاتش در نوشته‌ها و گفته‌های روان‌شناسان اگزستانسیالیست مشهود است، سپس اظهار می‌کند که «هیچ چیز در وجدان من وجود ندارد مگر آنکه نماینده وجود من باشد. وجود من در هستی خود من است و این امر به آن معنی است که هیچ چیز برای من حاصل نمی‌شود مگر آنکه اراده‌ام در آن دخالت داشته باشد. پس آنچه در گذشته‌ام وجود داشته مربوط به آینده‌ام نیز می‌شود، ولی این امر به آن معنی نیست که آنچه اکنون هستم بتوانم به میل خود تغییر دهم، بلکه به آن معناست که اراده‌ام در آنچه واقع می‌شود دخالت خواهد داشت. ما با اراده و با آزادی، گذشته را با زمان حال در هم می‌آمیزیم تا زندگی آینده خود را طراحی کنیم».

ولی آیا واقعیات همه نظریات فوق را تأیید می‌کند؟ آیا انسانها عناصر مستقلى هستند یا عناصری از سیستمها محسوب می‌شوند، البته باتوجه به این که خود به تنهایی سیستم اندر سیستم هستند؟ آیا بسیاری از شرطی شدنها همان تعامل عناصر سیستم‌ها با یکدیگر، یا سیستم‌های کوچک در درون سیستم بزرگ نیست؟

آیا برای طراحى زندگی آینده عوامل دیگری به غیر از زندگی گذشته و حال و آزادی و اراده ما دخالت ندارند؟ واقعیت آن است که باید «همه جانبه‌نگر» به معنای سیستم، آن باشیم و انسان را در حال که خود سیستم زندگی است، در نظر بگیریم.

سیستم‌های بزرگتر جامعه و طبیعت و وقایع بدانیم که عناصر آن پویا و دایم بایکدیگر در تعامل هستند، و محرك و پاسخها و شرطی شدن‌ها هم چیزی غیر از این تعاملها و پویایی هانست. پس شایسته است که تفاوت‌های فردی را هم در کمیّت و هم در کیفیت در همین تعاملها و پویایی‌ها جست و جو کنیم و آنها را در همین چارچوب قرار دهیم و فرمول‌بندی کنیم.

### مآخذ

- 1 . Ford, D. H. and Urban. H. B., *Systems of Psychotherapy*, N. Y. 1983.
- 2 . Rollo May, (Ed), *Existential psychology*, N. Y. 1960.
- 3 . Rogers, C. R., *On Becoming a person*. Boston : Houghton Mifflin, 1961.
- 4 . Freud, S., *New Introductory Lectures on psychoanalysis*, New York: Norton, 1965.
۵. سارتر، ژان پل . انگیزه های روانی و روان شناسی ترجمه ع. سبحانی . تهران : مؤسسه انتشاراتی فرخی ، ۱۳۴۸ .